ادیپ شهریار

مصطفی رحیمی

شناساندن ادبيات قديم يونان بفارسي زبانان كاريست ضرور و پر ارج. بيگمان ادبيات يونان كهن دريائي است ژرف و پهناور كه افق انديشة هر خواننده را وسيع‌تر خواهد كرد.
براي شناساندن اين دريا و نمودن ژرفا و پهناي آن تنها ترجمة اثري از آن روز گاران كافي نيست، بايد طريق راه يافتن به كناره آن را نيز بخوانند، نمود وگرنه چه بسا كه جوينده ناآشنا، در اين راه، از ناهمواريها دچار خستگي و احياناً سرگرداني شود.
بهيار با ترجمه «اديپ شهريار» نه تنها اثر ارزنده‌اي از هنر يونان باسنات را جامه پارسي پوشانده بلكه كوشيده است تا با نگاشتن مقدمة مفيد و پر مطلبي، خواننده را در درك مفاهيم اين نمايشنامه عميق، مدد كند.
گفتگوي ما بر سر همين مقدمه يعني «دربارة دانائي گنهكار و تقدير او» است كه در آغاز ترجمه «اديپ شهريار» براي شناساندن و دفاع از اين اثر شاعر يوناني، سوفوكل آمده و خود رسالة مستقل و عميق و در خور گفتگوئي است.

***

نخستين پرسش خواننده اين است كه: آيا مي‌توان با معيارهاي نقد هنر امروز از تراژدي «اديپ شهريار» دفاع كرد؟ پاسخ اينست كه اين كار به چگونگي استنباط و تعبير ما وابسته است. هر اثر عميق و «جاويدان» هنري قابل تفسير و تعبيرهاي گوناگون است، اما براي «جاويدان» ماندن، براي زنده نگاهداشتن هر اثر هنري بايد روح زمان را در آن دميد. بايد آنرا باز آفريد. اگر بناي اصلي هنر چنان باشد كه اين آذين را بپذيرد زنده و جاويدان است وگرنه با گذشت زمان فراموش خواهد شد.
اگر اثري ديرين، پذيرفتة زمان ما مي‌شود، به سبب آنست كه خواننده پاسخ مشكلات و پرسش‌هاي كنوني خود را در آن مي‌يابد. چنانكه «بونار» مي‌گويد: «در تماشاي تراژدي ما فقط پذيرنده نيستيم، خود فعال و آفريننده‌ايم.» و لذتي كه از تراژدي حاصل مي‌آيد. «بهاي شركت فعال ما در كار شاعر

است» و «مهم آنست که بدانيم که هستيم و چه مي‌توانيم کرد و بر ما آشکار گردد که اين توانائي، بي‌کرانه است»1

بنا براين اگر در تفسير هر اثر بزرگ هنري کهن، روح زمان در آن دميده بخواننده در جهت مطلوب او مدد شده و هم موجودي پيروفُرتوت جوان و زنده نگاهداشته شد هم شده است.

«اديپ شهريار» تا کنون زنده مانده و با چنين تفسيري در خور آنست که پس از اين ساليان دراز، زنده ماند. اکنون بايد ديد مسأله‌اي که در اين نمايشنامه مطرح شده است، چيست؟

شايد در اين ترديدي نباشد که «دنياي تراژدي اديپ» دنياي دوگانه و ناهمساز خدايان و آدميان است که هريك قوانين خاص خود را دارند.» (ص١٦) به عبارت ديگر مسأله‌اي که در اين تراژدي مطرح مي‌شود، برخورد بشر است با تقدير، و از همين جا درمي‌يابيم که با مسألة کوچکي روبرو نيستيم: بشر در برابر تقدير!

***

نخست قصه را خلاصه کنيم:

تقدير چنين مقرر کرده است که اديپ شهريار جويا و پويا و پرتکاپو، پدر خود را بکشد و با مادر خويش هم بستر شود. فرماني است ظالمانه و دوزخي. اين حکم را پدر و مادر اديب دريافته‌اند و براي گريختن از آن اديپ کودك را به چوپاني مي‌سپارند و جانش را بگيرد. اما اگر ريختن خون طفلي بر پدر و مادر دشوار مي‌آيد، بر چوپان ساده دل نيز آسان نيست؛ بر لبخند معصومانة کودك رقت مي‌آورد و او را به چوپاني ديگر از ديار «کرنت» مي‌سپارد. شبان دوم او را نزد شاه کشور خرده مي‌برد و کودك در دربار اين شاه بزرگ مي‌شود. اديب دردوران جواني به وسيلة هاتفان از سرنوشت خود آگاه مي‌شود و چون پدر خوانده و مادر خوانده‌اش را پدر و مادر حقيقي خود مي‌پندارد، براي گريز از سرنوشت از ديار آنان مي‌گريزد. در راه به گردونة پيرمردي مي‌رسد و پس از گفتگو مختصر، پيرمرد را (که پدر واقعي او بوده) مي‌کشد و به سوي شهر «تب» پيش مي‌تازد بر دروازة اين شهر از ديرگاه ابوالهولي است که از مردمان معمائي مي‌پرسد و چون آنان در پاسخ در مي‌مانند طعمة مرگ مي‌شوند. اديب مهماي ابوالهول (نماينده تقدير را فاتحانه جواب مي‌گويد و ابوالهول مقهور بر خاك مي‌افتد. ساکنان شهر تب به پاس اين گره‌گشائي، شهرياري ديار خود را به اديپ مي‌بخشند و دست ملکة شهر (مادر اديپ را در دست او مي‌گذارند. پس از سالها فرمانروائي مرگ و طاعون بر اين شهر فرود مي‌آيد و چون اديب سبب اين فاجعه را از معبد کاهنان آپولو مي‌پرسد، پاسخ مي‌شنود که گناهکار بايد از ميانه برخيزد، گناهکاري که پدر خود را کشته و با مادر، همبستر شده است اديپ در جستجوي اين گناهکار پليد پس از ماجرائي که در نمايشنامه بايد در

سرانجام به خود مي‌رسد و چشمهاي جهان بين خويش را بر مي‌كند.

در اين نمايشنامه مغلوب كيست؟ اديپ يا تقدير؟

بظاهر، همچنانكه عده‌اي عقيده دارند، تقدير غالب است. فرمان او مو به مو اجرا مي‌شود و اديپ نمايندة نيروهاي انساني مغلوب و خاكسار ديده‌هاي خود را مي‌كند. افسانه‌هاي معادل اين تعبير در ادبيات ما نيز كم نيست.

اگر نمايشنامه چنين تعبير شود از آن دفاعي نمي‌توان كرد. بهيار نيز اين تعبير را نمي‌پذيرد و به راستي هم پذيرفتني نيست.

سوفوكل در برخورد اديپ با ابوالهول، در صحنه‌اي كوچكتر، ولي دقيق‌تر و مشخص‌تر، يكبار ديگر برخورد انسان را با تقدير نشان ميدهد: ابوالهول (نمايندة تقدير) بر دروازة شهر است و معمائي مي‌پرسد، آنان كه در پاسخ دادن به او در مي‌مانند نابود مي‌شوند اما اگر پاسخ او دانسته شود ـ و اين كار فقط براي انسان ممكن است ـ اين بار تقدير است كه نابود مي‌گردد. معمائي كه از اديپ مي‌پرسد پاسخش يك كلمه پر معني است: انسان! اديپ اين معما را پاسخ مي‌گويد و ابوالهول، تقدير شوم را بر خاك مي‌افكند. همانطور كه مي‌بينيم اين كار تنها از انسان ساخته است و از هاتفان و سخنگويان غيب كاري ساخته نيست.

اما چرا همين اديپ زيرك، در تقديري كه براي خود وي مقرر است به تلخي مغلوب مي‌شود؟ بجوئيم تا بيابيم:

پرسشي كه در اينجا پيش مي‌آيد اين است كه آيا در محيط نمايشنامه براي اديپ ممكن بود كه تقدير خود را نيز مقهور كند؟ مترجم به درستي از داستان ابوالهول نتيجه ميگيرد كه، «نيروي حياتي تقدير، ناداني ماست» (ص ٢٤) آن زمان كه ما دانا و آگاه شويم پشت تقدير به خاك رسيده است. «تقدير تا آنگاه تقدير است كه چون رازي پنهان باشد و زماني كه دانسته شد ديگر مي‌ميرد.» (همان صفحه).

در برابر تقدير نمي‌توان خاموش و بي‌خيال نشست. اين اوست كه معما مي‌پرسد و سزاي ناداني و غفلت، مرگ است. انسان در كارگاه طبيعت ناساز و دشمن خوي نبايد، زندگي كند «و ناچار است بكوشد تا چگونگي كار كرد آنرا دريابد و به كار خويش گيرد. براي زيستن راهي جز اين نيست. پس دسترسي و تسلط بر تقدير، خود تقدير انسان زنده است.» (ص٢٥).

اگر تقدير، فرمان دوزخيش را بر اديپ فاتحانه فرود مي‌آورد، اين كار به مدد قواي غيبي صورت نمي‌پذيرد ابزار تقدير در اينجا، قواي اديپ، قواي انسان است كه ندانسته و نفهميده بر ضد انسان به كار مي‌افتد ولي بنا بر آنچه گذشت، هنگامي كه بشر بر اين نيروها آگاه شد، ديگر آنها را از دست

تقدير بيرون آورده و در چنگ خود گرفته است.

نويسندة مقدمه بر اين عقيده است كه، «تقدير اديپ... ساختة دستهاي خود اوست... جوانه مي‌زند، رشد مي‌يابد و زندگي مي‌كند.»

انسان خود تقدير خود را مي‌سازد همچنانكه اديپ چنين كرد.

آيا اديپ مجبور بود بهر حال از همان راهي برود كه نمايشنامه در پيش چشم ما گذاشته است؟ آيا يافتن راه ديگري محال بود؟

بنا به استنباط از داستان ابوالهول بايد بگوئيم كه شمشير تقدير، شمشير ناداني است. آنجا كه ناداني نباشد نه تقديري است و نه شمشيري، اديپ در راه تب، در راه گريز از سرنوشت، به پيرمردي برمي‌خورد و پس از مختصر گفتگوئي او را مي‌كشد.

اين پيرمرد ناشناس پدر اوست. تير اول تقدير به هدف مي‌نشيند!

آيا از كشتن پيرمرد ناگزير بود؟

نه! خشمي نابجا نمايندة نخستين تقدير است و اديپ مي‌توانست ـ در صورت آگاهي و دانائي ـ آن را آسان از خود براند. نمايشنامه را بخوانيم.

اديپ مي‌گويد:

«گردونه‌بان مرا به سوئي افكند و من چون خشمگين بودم او را زدم، پيرمرد ديد و به انتظار خم شد تا از كنار وي بگذرم. آنگاه دست افزار دو شاخة گردونه‌بان را چون سلاحي برداشت و بر سر من كوفت. پاداش اين جسارت وي بسي گران بود، به تندي آذرخش چوبدست، در اين دست راست فرود آمد، به سر از گردونه در افتاد و جملة آنان را كشتم. (ص٥١) و آغاز اين ماجراي غم‌انگيز بدان سبب است كه در بيابان بر سر كنار نرفتن از جاده، جنگي شوم در مي‌گيرد.

«رهنماي به درشتي خواست تا از راه كناره كنم» نكته اينجاست كه در نمايشنامه هيچگونه دليلي نيست تا ما را قانع كند كه راهي كه بر سر گذر از آن كارزاري شوم در ميگيرد براي گذشتن هر دو طرف وسعت نداشته است. هنگامة نبرد بر سر سه راهي در محلي در مي‌گيرد كه ممكن بوده است همه به خوشي از آن بگذرند. آيا همين اشاره ديگري به ناصوابي علت بسياري از پيكارها نيست؟ رهنما درشتي ميكند و اديپ نيز چون خشمگين بوده او را مي‌زند. پيرمرد زدن او را بي‌جواب نمي‌گذارد و به پاداش اين «جسارت» پيرمرد و جمعي ديگر كشته مي‌شوند سالها بعد بدين گناه كه شهريار شهر گناه آلود است مرگ و طاعون بر «تب» فرود مي‌آيد و همة اينها به سبب آنكه يكي درشتي مي‌كند و ديگري خشمگين است و اين ثمرة ناداني است.

اين يكي از دو سلاح برندة تقدير است سلاحي كه به تمامي در دست آدمي است اگر اين درشتي

نمي‌كرد و آن خشمگين نمي‌شد تير تقدير به نشانه نمي‌نشست مترجم چند جا باين خشم جانكاه اشاره ميكند ولي زود مي‌گذرد.

آيا سوفوكل با نشان دادن اين صحنه، بيهودگي بسياري از خونريزيها را نشان نمي‌دهد و به ريشخند نمي‌گيرد؟

اديپ راز گشا چه آسان آدم مي‌كشد! و اين آدم كيست؟ پدر او.

آيا سوفوكل نمي‌خواهد بگويد: هر شمشيري كه بر فرق ناشناسي به نام دشمن فرود مي‌آيد، بطور مستقيم يا غير مستقيم شمشيري است كه بر سر عزيزترين كسان خويش ميزنيم؟ قتلي كه بدنبال آن بايد در عين بهروزي، منتظر طاعون و مرگ باشيم. هر خوني كه بدينسان ريخته مي‌شود شمشير تقدير را بهتر مي‌شويد.

اگر اديپ در برابر درشتي گردونه بان از خرد و ادب مدد مي‌جست، به درشتي نمي‌پرداخت و «خشمگين» نمي‌شد تقدير آب در غربال بيخته بود. اديپ سوفوكل مي‌توانست چنين باشد. زيرا اديپ، چنان كه بهيار ميگويد، دلي دارد مالامال از عشق به جماعت و بي‌شك گردونه بان و «آن پيرمرد» و همراهانش، جزو جماعت مردمان بوده‌اند.

اين بس نيست كه شهرياري، برايكه قدرت، كساني را كه پيرامون كاخش مي‌گريند دوست بدارد (ص ٨ ترجمه)، لازم است كه به هنگام بي‌كلامي، درشتي آنان را كه بي‌شك از ناداني و بي‌خردي برمي‌خيزد، بيشتر ببخشايد. ناداني و خشونت فاجعه‌اي ترسناك بوجود مي‌آورد. در اين نمايشنامه، خشم و خشونت تلخي‌هاي ديگر نيز به بار مي‌آورد:

١ـ هنگامي كه شهريار از مردم ميخواهد كه گناهكار را معرفي كنند و مردم بي‌گناه خاموشند، اديپ با يقين به اينكه مقصر از فرمان او سرباز ميزند (بي‌خبر از آنكه گناهكار واقعي خود اوست) خشم مي‌گيرد و مرتكب گناه را به سختي نفرين ميكند (ص ١٧ و ١٨ ترجمه) و چنان كه مي‌دانيم سرانجام، اين نفرين شون برخود او فرود مي‌آيد.

آيا همين معني اشاره‌اي كافي نيست بر اينكه دادرسان در هر گناه دستي دارند و آنان كه در حق گناهكاران ظاهري داوري مي‌كنند، خود گناهكار واقعي هستند؟

٢ـ خشم گرفتن او بر «تيرزياس» هاتف غيب، مانع از آن مي‌شود كه نداي حقيقت را بشنود.

٣ـ به سبب گماني بيجا بر «كرئون» ـ جانشين خويش ـ خشم مي‌گيرد و بر او تهمتي بزرگ مي‌بندد و شايد بهمين سبب پس از سقوط از اورنگ قدرت، كرئون به او اجازه نميدهد كه دختران مهربان خود را با خويشتن همراه داشته باشد.

٤ـ خشم و خشونت اديپ در زمان فرمانروائي، او را در زمان معزولي، بكلي تنها و مضطرب

مي‌كند، «سرآهنگ» آرزوي مردن او را دارد (ص ۸۵ ترجمه) و از او مشمئز است (۸۷) اديپ بزاري مي‌گريد: «دستم را بگيريد و تازيانه مكافات من بر هيچكس فرود نخواهد آمد جز من، (ص۸۷ ترجمه).

۵ـ چنانكه پس از اين خواهد آمد در گناهي كه دست تقدير بر او نوشته است اديپ هيچگاه نيت گناه كردن ندارد، در هيچ مذهب و آئيني چنين گناهي را كيفر نمي‌دهند. اما اديپ بهنگامي كه همه چيز دانسته شد، با خشمي آميخته به ناداني، خود با دست خويش چشمهاي جهان‌بينش را مي‌كند و از سر جهالت، پرده‌اي در برابر ديدگان خويش مي‌كشد!

***

گناه دومي كه سرنوشت بر او نوشته، هم آغوشي با مادر است. بايد ديد، در نمايشنامه چگونه اديپ مي‌توانست از اين دام ننگين بگريزد؟

ابوالهول دهشتناك بر دروازة شهر «تب» است و پس از اينكه به نيروي هوش و فراست اديپ به خاك افتاد، شهرياري «تب» و ملكه آن ديار پيشكش قهرمان رازگشا مي‌شود. آيا هردوي اين كارها، خاصه دومين درخور استهزاء نيست؟

در خور ريشخند نيست كه ملكه دياري، تقديم ناشناسي از راه رسيده شود و پيمان ازدواج، بي‌هيچ عشق و كششي بسته شود؟

اگر اديپ، مردانه در برابر اين «رسم» معهود و مهمول طغيان كرده بود بار ديگر سرنوشت، چون ابوالهول به خاك مي‌افتاد. اديپي كه در برابر تقدير نيرومند سركشي كرده بود اديپي كه پشت ابوالهول را بخاك آورده بود، آسان مي‌توانست آتش چنين طغياني را در درون خود شعله‌ور كند.

در نمايشنامه تنها همين دو مورد است كه اگر نبود اديپ با همة خصايل قهرماني و بشريش بود اما تقدير، فاتح نبود. آنچه سرنوشت را پيروز مي‌كند، آنچه فاجعه‌اي بوجود مي‌آورد از يك سو زود خشمي و از سوي ديگر تمكين كوركورانه از رسوم و عادات غيرمنطقي و غير طبيعي موجود است.

طرفه اينجاست كه برعكس هر تراژدي مشهوري در اين دوجا راه بر اديپ بسته نيست نه انتظار متانت بيشتر از اين قهرمان ناموجه است و نه چشمداشت طغياني ديگر بر ضد رسوم نامعقول كهن.

هم در آن سه راهي راه عبور باز است و هم مي‌توان از شهريار نو چشم داشت كه عشق خود را بالاتر از سنن ناپسند بشمارد.

هنگاني كه از اين نظرگاه، «اديپ شهريار» را نگاه كنيم در مواردي با نظر مترجم، موافقيم و در پاره‌اي موارد مخالف.

همچنانكه مترجم جويا به نتيجه رسيده است: اديپ مردي است جستجوگر و خواستار دانائي، با

«اراده‌اي خطير» انگيزة طلب و تكاپوي او هم غريزي است و هم عشق به جماعت. شيفتة جستن حقيقت است، به خود متكي است. مي‌گويد: «من از نو آغاز مي‌كنم» «در انجام خواست خدايان و كشورم ـ و نيز خواست خود من ـ تا آنجا كه بتوان آرزو كرد، مشتاق همداستاني باشمايم.» و باز مي‌گويد: «من اين لكه را نه به دست هيچ آدميزادي، بلكه با دستهاي خود خواهم شست. قائل لائيوس هر كه باشد، بايد بداند كه بمن دست يازبده است.» (ص۱۲ ترجمه)

«به ياري ذكاوت مادرزاد (ونه با تطير و تفأل) حقيقت را بحدس دريافتم (و هاتف غيب نتوانست (ص ۲٦ ترجمه). خطاب به جانشين مغرور خود مي‌گويد: «بي‌دلگرمي تو اين فالگير (نمايندة خدايان) هرگز دل آن نداشت كه مرا كشندة لائيوس بنامد» تا بدانجا كه نيروهاي آسماني را يكسره به تمسخر مي‌گيرد: «پس آتش «پيتو»، هاتفان و پرندگان غيبگو كه غريوشان از آسمان به گوش ميرسد، چه شد؟ (ص ٥۹ ترجمه).

اديپ علي‌رغم غمهاي جانگاه، در سخت‌ترين احوال باز هم از نيكي‌هاي زندگي دل بر نمي‌كند. هنگامي كه در پايان فاجعه، كرئون او را از فرزندان خود ـ آخرين اميدش ـ جدا مي‌كند، به او مي‌گويد «نمي‌خواهي به خانه باز گردي؟» و اديپ پاسخ مي‌دهد: «علي‌رغم خود بايد باز گردم» (ص۹۳ ترجمه). خرسندي را در انجام وظيفة اجتماعي خود ميداند: «من اين شهر را رهاندم و خرسندم» (ص ۲۹ ترجمه).

براي رعايت هيچ مصلحتي (از جملة حفظ جان و شرف خود) مايل به روپوشي حقيقت نيست، «آه!» «صلاح» كار هميشه برايم مترسكي بوده است»، (ص ٦۷ ترجمه)

در برابر فرمان خدايان تسليم نيست و با آنچه گذشت «مظهر زنده‌ترين خصلت آدمي است»، «در جستجوي قله‌هاي برتر مي‌آشوبند» و «علي‌رغم خدايان بر تقدير كه چيزي از او شومتر و چيره‌تر نيست پيروز مي‌شود.»

به آساني مي‌توان با بهيار موافق شد كه «در كار دانستن، پرومته... به جنگ با خدايان برخاست و اديپ به جنگ با تقدير. در اين ستيز و آويز، انسان موج بي‌آرام درياست و تقدير او صخرة ديرپاي ساحل» (ص ۲٦) و خواهيم ديد كه اين صخره بسيار دير پا نيست، دير پاتر از ابوالهول خون‌آشام نيست.

«تقدير چون صاعقه بر اين نهال انجير هندي فرو مي‌افتد و آن را مي‌سوزد، اما هزاران ساقة ديگر اين درخت در دل خاك فرو ميرود و از گوشه‌اي ديگر براي تماشاي خورشيد سر مي‌كشد... بهمين علت سرگذشت او (اديپ) تراژدي تسليم و رضا نيست، و «تقدير اديپ... ساختة دستهاي خود اوست، اديپ عاشق است، عاشقي پاكباز: «بي‌عشق، تكاپوي «دانايان» از حد حكمت عملي و يافتن راه و

رسم گذران خوشتر، در نمي‌گذرد.»

آنجا كه در پايان نمايشنامه، اديپ رنجهاي خود را در سرودي دلكش بر مي‌شمرد در تفسير آن مي‌خوانيم كه «گفتگوي با دوستان تسكين بيشتري مي‌بخشد و نياز به تسكين مي‌تواند ما را تا به حد سرودن شعر براند.» و «افادة رنج... با كلام، آواز، صدا و شكل...» وسيلة ثمربخش تسكين است زيرا هنر دلها را به هم نزديك ميكند. ايجاد دانائي ميكند و «دانائي موجب همدردي است و همدردي تسكين است.» و «معرفت بدين حقيقت خود روزني است در حصار تنهائي و بيكسي...»

بر شمردن هنرمندانة مصائب، موجب باز شناختن و تجسم دادن رنجهاست، با اين كار رنجها، از محيط پر غبار خود بيرون مي‌آيند، شناخته مي‌شوند و ستيز و آويز با دشمني شناخته؛ آسان‌تر است تا به چشمهاي بسته به جنگ رفتن.» پس سرود اديب، زاري و بيوه ساري نيست «او خواستار هم‌آوازي و همدردي است نه ترحم.»

بهيار از داستان ابوالهول نتيجه ميگيرد كه مي‌توان و بايد بوسيلة دانائي بر تقدير پيروز شد، اين كار را سرنوشت آدمي ميداند.

اما در مواردي نيز نميتوان با مفسر «اديپ» همصدا بود.

بهيار، اديپ را در سرلوحة تفسير پرمعني و انباشتة خود «دانائي گنهكار» دانسته است. اما به نظر من اديپ نه داناست و نه گنهكار (فراموش نكنيم كه در اين نمايشنامه و هر دو تفسير، مي‌توان و بايد همه جا به جاي اديپ، انساني كلي گذاشت، انسان كلي از نظر سوفوكل.) دانا نيست زيرا نه پدر خود را مي‌شناسد، نه مادرش را و نه وطنش را از تقدير خودآگاه نيست (اين را از هاتف غيبي مي‌شنود)، زود خشم است، آسان نفرين مي‌كند، براي يافتن گنهكار باز هم به نمايندة خدايان متوسل ميشود، وقتي كه پيام او را شنيده قانع نمي‌شود، بسيار زود بهتان مي‌بندد و گناه نكرده را به گردن مي‌گيرد. مترجم در ضمن تفسير خود به اين ناداني و زود خشمي اشاره‌هائي كرده است و چنين مي‌نمايد كه وي ديگر از انتساب دانائي به اديپ، چندان راضي نيست.

اگر اديپ دانا بود اين همه جستجو و كندوكاو و تكاپو در طلب حقيقت لازم نبود. اگر قبول كنيم كه «جادوي تقدير آدمي در ژرفناي هستي خود اوست» و «زماني كه تقدير دانسته شد» ديگر مي‌ميرد» اگر اديب دانا بود، هماوردي در كار نبود تا نبردي درگير شود.

اديپ در اوج فرمانروائي خود را بسيار روئين تن مي‌پندارد و درست در همين زمان صاعقة سرنوشت، صاعقه‌اي كه دستهاي او فراهم كرده ـ بر سرش فرود مي‌آيد و اين نيز از ناداني اوست.

اما اگر اديپ دانا نيست شيفتة دانائي است. تيزهوش، زيرك و بافراست! پاسخ سرنوشت را به زيركي در مي‌يابد و در راه دانائي مي‌خروشد، «سر تسليمي ندارد تا فرود آورد» در برابر سرنوشت

هول‌انگير، مردانه قد برمي‌افزاد. به مدد همين هوش و كياست انجاك كاري را كه از عهدة هاتف خدايان ساخته نيست به پايان مي‌برد. راز سرنوشت را مي‌گشايد. ابوالهول خون‌آشام را نه به نيروي گرز (چنان كه در برخي از روايتهاي «اديپ» آمده است) بلكه به نيروي هوش و فراست بر خاك مي‌افكند.

اديپ از قدرت خود بي‌خبر است، سرنوشتش زادة دستهاي اوست اما در پايان كار فرياد برمي‌آورد كه «دوستان، آپولو، چنين رنجي بر جان من نهاد.» اديپ نيروي شگرف همدستي و همدلي انسانها را نمي‌شناسد و بسياري از آنان را به خشمي و بهتاني از خود ميرنجاند. آيا از اين مجمل حديث مفصل نمي‌توان خواند؟

بدينگونه سوفوكل حماسه‌اي راستين از هوش و جنبش و تكاپو و تسليم‌ناپذيري بشر مي‌سازد.

اديپ دانا نيست بدلايلي كه گذشت و به همان دليل كه همة انسانها دانا نيستند در روز فرخنده دانائي، تراژدي‌ها را در موزة پريان خواهند گذاشت.

اديپ گنهكار هم نيست، زيرا بحكم خرد براي گناهكار شناختن كسي بايد قصد و نيت گناه را در او مدل كرد و چنين قصد و نيتي در اديپ وجود ندارد، نه پدر را بگاه كشتن مي‌شناسد و نه مادر را بوقت هم بستر شدن. اگر قبول كنيم كه عوامل گناه را او نيافيرده (ص١٤) و اگر بپذيريم كه «گناهي كه كادموس و اديپ مرتكب مي‌شوند2 تنها به دست آنان انجام مي‌شود نه به ارادة آنان... پس نمي‌توانند در زندگي خود گنهكار باشند، (ص١٥) با اين نوشتة صريح ديگر آن عنوان براي چيست؟

راست است كه همه كسان و حتي خود اديپ نيز در گناهكاري او شك ندارند ولي همين نكته كه از ناداني حاصل مي‌آيد، يكي از پايه‌هاي اصلي تراژدي است. بهيار بدرستي دريافته است كه «اگر آدميان اديپ را محكوم ندانند تقدير آب در غربال بيخته و شخم بر دريا زده است.» اما افسوس كه ناداني آدميان مانع چنين داوري درستي مي‌شود. بدينسان سوفوكل هنرمند يكبار ديگر نشان مي‌دهد كه «ريشة تراژدي در ناداني است».

با قبول اين دو فرض كه اديپ دانا و گنهكار نيست بلكه تند هوش و زود خشم است اين دو گفتگو كه «دردناكي سرنوشت اديپ از دانائي است» و «دانائي سرچشمة گناه و رنج است» (ص3) نه مربوط به تراژدي اديپ است و نه نتيجه‌اي است درست.

دانائي موجب رنج نيست زيرا به فرض اينكه اديپ پر شور را دانا هم فرض كنيم بنا به استباط خود بهيار «كرامت او در شناخت اوست.» (ص5) از آن گذشته «دانائي رهائي است براي همگان» (ص 9) چنانكه ساكنان شهر تب بياري راز گشائي اديپ از آفت ابوالهول خون‌آشام رستند و «اديپ در كار دانائي راز تقدير را گشود.» (ص10) و از همه مهمتر «... رهائي دانايان نيز در دانائي است،

نفس دانائي، رستگاري است. ديگر دانائي وسيله نيست، هدف است... شوق دست يافتن بدان هر رنجي را در خود غرقه مي‌سازد، همچنان كه «رهائي پرومته نيز در دانائي است.» (ص12)
اگر قبول كنيم كه «تقدير آنگاه كه دانسته شد، مي‌ميرد» (ص) ديگر نمي‌توان حكم كرد كه سرچشمة رنج در دانائي است. با طلوع پرتو دانائي ظلمت تقدير و دست پروردگانش چون رنج و گناه... رو به گريز مي‌نهند.
اما بيرون از جهان انديشه و فلسفه، در حكومت نادانان و دسيسه كاران اين حكم درست است و تا هنگامي درست است كه سرنوشت آدميان بدست خود ايشان در كف با كفايت جاهلان و دغلان باشد. صفحه‌هاي تاريخ از شواهد، اين امر، گرانبار است.
«تنها در درون اجتماعي عادل، انسان بر طبيعت و زندگي خويش تواناست»3
همچنين دانائي سرچشمة گناه نمي‌تواند بود. اگر در تورات چنين آمده بدان سبب است كه در اين كتاب، تقدير ـ دشمن آدمي و دشمن دانائي ـ وجودي جاويدان و شكست‌ناپذير معرفي شده نه چون ابوالهول سوفوكل كه در برابر اديپ رازگشا به خاك مي‌افتد و نه چون ساحل كه در برابر نيروي فزايندة موجها روز به روز بيشتر كاهش مي‌يابد.
اديپ گناهكار نيست زيرا ندانسته مرتكب گناه شده است و اگر در زمان باستان كسي در گناهكاري او شك نميكند اين خود زادة ناداني است، اين سلاح برنده تقدير است كه بايد از كفش گرفت و سوفوكل نسبت به اين كار خوشبين است.

مي‌خوانيم كه: «قلب آدمي قرارگاه خدايان بيقرار دشمن صفت ميگردد. چنين انساني در چنين دنياي ناسازگار هزار گونه‌اي نه‌تنها نمي‌تواند دور و مبرا از گناه بسر برد بلكه با گناه همزاد است» (ص18)
نتيجه‌اي نادرست است از مقدماتي نادرست. در تراژدي اديپ، اين مرد مظهر زنده‌ترين خصايل انساني «طالع انسان را از برج خدايان» بيرون ميكند. ديگر او اسير «خدايان بيقرار دشمن‌خوي» نيست، اسير خود است و اجتماع خود. او مي‌توانست در آن سه راهي خشم خود را فرو خورد و دست به شمشير نبرد، مي‌توانست به رسوم نامعقول «تب» گردن نگذارد و عشق گرانبها را در پاي زني كه بهر حال همسال مادر اوست و تنها حسن او ملكه بودن اوست نريزد.
از اديپ رازگشا و عاشق حقيقت و زيرك و كشنده ابوالهول و هماورد با خدايان، اين دو توقع بيرون از حد توانائي او نيست. اما همه جا به يک نفر و قهرماني او نميتوان چشم داشت، همه كار از فرد برنمي‌آيد، اگر اين هر دو امر مربوط به خود اديپ است سومي مربوط به اجتماع اوست. همه و همه

او را گناهکار مي‌دانند و اگر فرد به خود آيد و اجتماع بيدار شود؛ آنگاه داستان ما يکسره داستان «انسان» گفتن اديپ است و سقوط ابوالهول تقدير.

اديپ نه تنها با گناه همزاد نيست بلکه گناهکار نيست. البته تقدير چنين ميخواهد ولي «مبارزه با تقدير، خود تقدير انسان زنده است.» و اين رسالت در شأن اديپ است، چنانکه در شأن هر انسان زنده‌اي.

در اينجا نيز به همان دليلي که ديديم استناد به تورات نادرست است. دنبالة افکار اجتماعي تورات به انديشه‌هاي در بسته و سياه کافکا ميرسد و دنباله کار سوفوکل به «پير و مرد و دريا» همينگوي به «موبي ديک» ملويل و به «عشق به زندگي» جاک لندن.

همه شور و حرارت «اديپ» در اين است که «ناگزير از تمکين به سرنوشت نيست. مردانه مي‌آشوبد و مردانه پيش مي‌رود.»

راست است که گناه طغيان، کيفري سخت در پي دارد ولي اگر «ميداني بزرگ است و هماوردي بزرگ» انسان از هر دو بزرگتر است. تقدير ديواري است کهن و قطور از سنگ خاره و ساروج، اما حريف کوچک اندام نيز مسلح است. مسلح به ابزار، مسلح به شعور و دانش، مسلح به انديشه و عشق، چشم براه روزي که نيروهاي پراکنده و هدايت نشدة او در هم ضرب شود.

از سوي ديگر تقدير در نظر سوفوکل همه سياه و دشمن خوي نيست زيرا اديپ گشودن را تقدير «تقدير است» (ص25) اديپ مي‌خواهد بداند. اين تقدير او رستگاري و رهائي اوست و اين تمامي او، هستي و نيستي اوست» (ص12) با اين حکم نميتوان قوانين طبيعت را «تغيير ناپذير؛ ازلي و بيچون» دانست (ص 35 و25) روزي که همه انسانها اديپ‌وار عاشق دانائي و جستجوگر و پر شور شوند براي تقدير، جز ميداني محدود قلمروي باقي نمي‌ماند.

اگر «هيچکس چون او ما را به جنگ با تقدير بر نمي‌انگيزد» بدين سبب است که با تقدير دليرانه گلاويز مي‌شود و اگر سهراب‌وار در مبارزه دوم به زمين مي‌خورد ما علل شکست را در دست و دل او و در اجتماع او مي‌بينم نه در «تغيير ناپذيري قوانين طبيعت.»

بدينسان از نظر ما «تماشائيان سهل‌انگار» ماجراي اديپ همه پيروزي است و پيروزي و شکست وحدت يافته» و به همين سبب و تنها از همين نظرگاه است که اين تراژدي از ما «سپاهي فراهم مي‌سازد مهياي جنگ با تقدير.»

بهيار چون اديپ را دانا انگاشته، خامي‌هاي او را «توسل به اميد» پنداشته و نتيجه گرفته است که «دل در اميد بستن تباه است» زيرا «اميد را پاندور از جانب خدايان آورد» که «عرضي و عاريتي است» و نمي‌توان با سلاحي عرضي و عاريتي به نبرد تقدير شتافت «جهان بيني اساطيري، پيوسته

آدميان را از توسل به دستاويز زود گسل اميد بر حذر مي‌دارد و نداي خرد در ميدهد» (ص29و30).
آنچه در اين باره مي‌توان گفت اين كه اميد بستن به امري تباه، تابه است، اما اميد داشتن به امري مسلم و علمي تباه نيست، بعبارت بهتر هر جا اميد در برابر خرد قرار گرفت فريب است اما اگر با آن همراه و هم جهت شد، خود نيروئي است، بران در مبارزه با تقدير دشمن خوي. اگر از اساطير جز اين برآيد كهنه است و مردود.

در اين مقدمه آمده است كه انگيزة گريز اديپ «دانائي شوم فرجام است» (ص31) اين نكته گذشته از آنكه درست نيست، تقيض آنرا نيز در ساير استنباطهاي مهيار مي‌توان ديد. اگر دانائي رهائي است براي همگان و هم براي دانايان، ديگر چرا شوم فرجام است؟ وانگهي انگيزة گريز اديپ نيروي سركش و آرام‌ناپذير و تسليم نشدني اوست، همان است كه او را به جهاد با تقدير وا ميدارد. دانائي لزوماً به طغيان نمي‌انجامد. دانائي در تراژدي اديپ چنان سلاحي است كه با در دست داشتن آن ديگر نيازي به گريز و جنگ و گير و دار نيست، همان لحظه‌اي كه اين سلاح برداشته شد ديگر دشمن به خاک غلتيده است (پيروزي اديپ بر ابوالهول)
ميخوانيم كه «حقيقت مطلق و تمام، نايافتني است. روح حقيقت همان كوشش در رسيدن به آنست» (ص 33) «جرأت گير و دار خود بزرگترين پيروزي است (ص44) اگر حقيقت را امري ماوراء طبيعي ندانيم و اگر آن را در نمايشنامة اديپ به راز تقدير كه همان راز طبيعت است تعبير كنيم، چنين حقيقتي يافتني است بهمان دليل كه اديپ رازگشا يافت و بشر تا به امروز به بسياري از آن رموز كه تا ديروز از محالات بود دست يافته است. كوشش بشر براي دست يافتن به اسرار طبيعت جز شور تلاش، شيريني پيروزي هم داشته است. در هجوم به اين قلعه هزار حصار اگر همة حصارها تاكنون فرو نريخته بسياري از آنها با خاک راه يكسان شده است. بشر در هنگامة اين كارزار هم شهد كوشش را چشيده و هم شراب پيروزي را.
مي‌خوانيم كه: «جهاني است آسماني و جاويد، با قوانين ازلي و بيچون از آن خويش و جهاني است خاكي و فاني... گرفتار پيري و مرگ. در ميان اين دو گردابي است كه نه با زورق دانائي مي‌توان از آن گذشت و نه با هيچ افزاري مي‌توان در آن پاياني يافت. تنها گاهكاه آن هم به مدد خدايان شايد بتوان از خواست آنان خبر يافت. آدميان... به مدد رايزني با خدايان مي‌توانند از سرنوشت خود جويا شوند.» (ص35)

عظمت «اديپ» در اين است كه چنين انديشه‌اي را طرد ميكند. در اينجا دانائي زورق نيست،

بزرگترين سلاح است. قوانين طبيعت ازلي و بي‌چون نيست. ديرپائي آن با دانش بشر نسبت معكوس دارد، غلبه پذير است و مبارزه با آن تقدير انسان زنده. رايزني با هاتفان جزو اساطير است نه فصلي از واقعيات.

اگر سوفوكل انديشة والاي خود را در قالب اين نمايشنامه ريخته، چنانكه مترجم دريافته است بسبب آن بوده كه اين قالب را چون تعزيه‌هاي ما، مردم آن در به خوبي مي‌شناخته‌اند و با آن الفتي ديرين داشته‌اند. هنر سوفوكل در اين است كه در داستان را ماهرانه در هم مي‌آميزد. در يكي بشر در برابر تقدير يكسره پيروز است و در ديگري ظاهرا مغلوب. اما مغلوبي كه مي‌توانست پيروز باشد.

همانطور كه بهيار به اشاره مي‌گويد اديپي كه پس از اديپ سوفوكل به ميدان آيد مي‌تواند با كسب فيض از تجزية پيشگام خود، بشتر و بهتر بر نيروهاي شوم سرنوشت فائق آيد.

***

مترجم پرسيده است كه: «كدام آموزگار گستاخي است كه بتواند در اين تندات بلايا كه چون سيلاب كوهسار از هر جانب فرو مي‌ريزد» راهي بكسي بنمايد. و نتيجه گرفته است كه: «خوشبختانه سوفوكل در شمار مصلحيني كه آمده‌اند تا رسالت آسماني خود را بانجام رسانند و رفع زحمت كنند نيست و گرنه صداي ترسناك و محكوم كننده و يا رياكار او را چون تندري از وراء ابرها مي‌شنيديم، بدان دل نمي‌داديم و دوستش نمي‌داشتيم» (ص44)

بيگمان اگر اديپ بسال 1340 خورشيدي در ايران زمين به جامة فارسي در نمي‌آمد. هرگز اين كلمات را در مقدمة آن نمي‌خوانديم.

هرگز نمي‌خوانديم كه «هر كاميابي تازه» خود ناكامي تازه‌اي است با آن يگانه و جدائي ناپذير» (ص 26) «سرچشمة حقيقت ناگوارا و تلخ است» (ص11) و «انسان كفارة خطاي خدايان را مي‌دهد (ص 15) و «چه نيروهاي بسيار خداوار هستي ما را فرا گرفته‌اند» (ص18)

هرگز نمي‌خوايدنم كه: «اديپ، داود يا سليمان ناگزير از گناهند، (ص19) و در اين آوردگاه هيچيك از هماوردان بتمام بر ديگري ظفر نمي‌يابد، (ص28) و «دل در اميد بستن تباه است» (ص29) و «جهاني و قوانيني است قادر مطلق و هول‌انگيز» (ص43)

***

در تراژدي اديپ بايد تقدير شوم پي و دشمن آدمي را از قوانين مفيد و تغييرناپذير طبيعت كه شناختن آن‌ها آدمي را در پيكار با سرنوشت شوم مدد مي‌كند، فرق نهاد: طبيعت مقدر كرده است كه سرنوشت بشر مبارزه با تقدير است، مقرر كرده است كه وجود حكمران گناهكار مرگ و طاعون بر شهر نازل ميكند. مقرر است كه دانائي و فراست ابوالهول را بر خاك اندازد و غيره.

آخرين نكته درباره اديپ شهريار اين است كه انسان از زمان سوفوكل تا كنون به بسياري از پرسشهاي تقدير پاسخ گفته و بساحل‌هاي تازه‌اي دست يافته است. اگر غبار محيط ما اين افق را كدر مي‌كند، اساس مطلب انكارپذير نيست و به همين دليل قسمتهائي از تراژدي چون خبر گرفتن از هاتفان غيب و بينا شدن چشم جان اديپ پس از نابينائي چشم تن او، ديگر قابل دفاع نيست.

پي‌نوشت:

1 . «آنتيكون و لذت تراژيك» ذيل آنتيگون ترجمة م. بهيار ص ۱۳۸و ۱٤۰.

2 . اين نكته اقتباس از كتابي است نوشته Meautis درباره سوفوكل از انتشارات Albin - Michel چاپ پاريس

3 . انتيگون، ترجمة بهيار ص 132

http://iricap.com/magentry.asp?id=8903